

ساخته نبود. با این غم و اندوه در خانه‌های گلی روستا هم که به استراحت مشغول می‌شدیم، از نیش پشه‌های سمج آسایش نداشتیم.

گویا آنها هم با نیر وهای بعضی دست به یکی کرده بودند و به محض دیدن ما با هجوم همه جانبه نیش خود را در بدنمان فرو می‌کردند و اغراق نیست که اگر بگویم پشه‌ها با دیدن رزمندگان به یکباره دسته جمعی حمله ور می‌شدند و دیگر لباسهای ما هم برای جلوگیری از نیش آنها کارساز نبود. با همه این سختیها همچنان در خط مقدم به شناسایی مشغول بودیم تا شاید بتوانیم مسیرهای نفوذ تانکهای دشمن را با کار گذاشتن مینهای ضد تانک مسدود کنیم. تا اینکه یکی از روزها مرتضی تیموری از نیروها خواست آماده حرکت برای پیشروی به سوی مواضع دشمن شوند تا مینهای ضد تانک را در مسیر که شناسایی کرده بودیم کار بگذاریم. او همراه با مهدی میرزایی نقشه نظامی را روی زمین انداخته بود و با دقت طول مسیر و خطوط مقدم دشمن را که علامتگذاری شده بود بررسی می‌کردند.

نماز شکر

سرانجام آن روزی که مدت‌ها در انتظارش بودم از راه رسید و در یک بعد از ظهر با وسایل و تجهیزات راهی خط مقدم شدیم و هوا که تاریک شد از خط مقدم نیر وهای خودی عبور کنیم و درست روبروی مواضع و به موازات خاکریز رزمندگان، مینهای ضد تانک را کار بگذاریم. بعد از وصل کردن چاشنی مینهای ضد تانک آمریکایی، هر یک از نیروها دو مین بزرگ و سنگین را در دست گرفتند و در تاریکی شب به طرف مواضع دشمن به راه افتادیم. حالا مهدی میرزایی در جلو و دیگر دوستان و من پشت سر او در یک ستون بودیم و تیموری برای آنکه نیرویی جا نماند، در آخر ستون حرکت می‌کرد. با احتیاط و به آرامی پیشروی کردیم تا اینکه به محلی رسیدیم و میرزایی از نیروها خواست توقف کنند و با دست به مسیری اشاره کرد که می‌بایست مینهای ضد تانک را در آنجا کار می‌گذاشتیم.

ما هم به سرعت اما در سکوت و آرامش دست به کار شدیم و من با کنار زدن خاکها اولین مین را که کار گذاشتم ناگهان توجهم به میرزایی جلب شد که دولا دولا خود را به تک تک نیروهای رساند و به آرامی در گوشه‌اش چیزی می‌گفت.

او از ما می‌خواست بدون آنکه سر و صدایی در منطقه ایجاد شود، به آرامی و آهسته دست از کار بکشیم و هر چه زودتر به طرف مواضع نیر وهای خودی حرکت کنیم.

سرگشته و حیران و بی‌آنکه بدانیم به چه دلیل می‌بایست به مواضع خود بازمی‌گشتیم، در آن تاریکی و ظلمات شب که چشم چشم را نمی‌دید

در سکوت مینها و تجهیزاتمان را در دست گرفتیم و آرام آرام شروع به بازگشت کردیم.

میرزایی بعد از مدتی بر سرعت گام‌هایش افزود و ما به دنبال او می‌دویدیم.

اما بر خورد مینهای بزرگ با وسایل و سر نیزه هایمان سر و صدایی در منطقه به راه انداخته بود و تاریکی و سکوت شب را می‌شکست و کمی که دور شدیم ناگهان رگبار گلوله بود که زوزه کشان



نفر جلو، مرتضی سقط فروش و دیگر هم‌زمان در حال کار گذاشتن مین ضد تانک

از بالای سر و اطرافمان می‌گذشت.

ما هم بدون آنکه پشت سر خود را نگاه کنیم، فقط می‌دویدیم تا هر چه زودتر به خاکریز نیر وهای خودی برسیم و از این جهنم آتش و گلوله نجات پیدا کنیم. بالاخره به خاکریز رسیدیم و با سرعت از آن بالا رفتیم و خود را به پشت خاکریز پرتاب کردیم. دیگر نفسمان بند آمده بود و خسته و درمانده روی زمین دراز کشیدیم.

کمی که حالمان جا آمد، نفسی تازه کردیم. جمال شهبازی از دوستان نجیب و باحیای واحد تخریب به خواندن نماز شکر مشغول شد.

او همیشه اهل نماز و عبادت بود و می‌دانستیم که هر گاه با مشکلی روبرو شویم و جان سالم به در ببریم به سرعت نماز شکر به جامی آورد. تیموری از تاریکی و ظلمات شب می‌گفت که باعث شده بود کمی از مسیر اصلی منحرف شویم و به همین دلیل به اشتباه به تپه‌ای رسیدیم که در بالای آن سنگر کمین دشمن بود، ولی به لطف خدا با آنکه مشغول کار گذاشتن مین بودیم، میرزایی از حضور سنگر کمین آگاه شده و نیروها را به سرعت به طرف خط مقدم رزمندگان بازگرداند.

به مقر واحد تخریب در روستا بازگشتیم و همچنان به کار خود ادامه دادیم تا آنکه نیر وهای ارتش بعث با انداختن آب و هدایت آن از رودخانه در جلوی مواضع خود و رزمندگان کارمان را با مشکل تازه‌ای روبرو کردند و حالا کاری از ما ساخته نبود و می‌بایست به مقر انرژی اتمی در دارخوین بازمی‌گشتیم.

بعد از حمله ارتش صدام، برای تصرف بستان که توسط رزمندگان درهم کوبیده شد، نیر وهای تیپ امام حسین (ع) یک حمله به مواضع نیر وهای بعضی کردند و کمی آنها را به عقب راندند.

بعد هم با خشک شدن آبی که نیر وهای بعضی در منطقه انداخته بودند و همچنین ایجاد فاصله میان ما و آنها از نیر وهای تخریب خواستند برای کمک به انتقال پیکر شهداراهی خط مقدم شویم. ما هم همراه با تعدادی از نیر وهای اطلاعات و عملیات و تعدادی امدادگر به راه افتادیم تا اگر پیکر شهدا توسط نیر وهای بعضی تله گذاری شده بود، آن را خنثی کنیم. روزها با احتیاط و نیم خیز پیش می‌رفتیم و با توجه به فاصله‌ای که با عقب کشیدن دشمن میان مواضع رزمندگان و آنها ایجاد شده بود، در داخل دشت و تپه ماهور برای پیدا کردن پیکر شهدا به جستجو مشغول بودیم اما ماندن پیکر شهدا در زیر آفتاب و آب باعث شده بود با صحنه‌های دلخراش و غم‌انگیزی روبرو شویم و با غم و اندوه وقتی از نبود تله انفجاری مطمئن می‌شدیم، از امدادگران می‌خواستیم به آرامی و با احتیاط پیکر عزیزان را روی برانکار د بگذارند و به عقب انتقال دهند.

روزهای سخت و دردناکی بود و هنوز هم خاطرات تلخ دیدن پیکر شهدا در آن وضعیت را نتوانسته‌ام از یاد ببرم. روزهایی که در زیر گلوله تک تیراندازان دشمن شهدا را به خاکریز نیر وهای خودی انتقال دادیم، تا مرهمی باشد بر دل خونین خانواده‌های چشم انتظار که در حسرت دیدار فرزندان بودند.

روزهای بعد هم پیکر دوست و هم‌رزم خود "جواد حق شناس" را به معراج شهدا بردیم. اما هر چه جستجو کردیم اثری از "محمد رضا علم جمیلی" پیدا نکردیم و این کار را بر ایمان سخت کرد و بارها در زیر گلوله‌های دشمن میان دشت به جستجو مشغول شدیم، اما اثری نبود که نبود و با یاس و ناامیدی ناگزیر به دارخوین و مقر نیروها در انرژی اتمی بازگشتیم.

حالا اما نیر وهای تخریب خود را سرزنش می‌کردند که چرا نتوانستند خانواده چشم به راه شهید جمیلی را با رساندن پیکر پاکش از نگرانی در آورند که ناگهان خبری در میان نیر وها پیچید و خنده را بر چهره غمزه رزمندگان واحد تخریب نمایان کرد.

صدای "محمد رضا علم جمیلی" از رادیو عراق شنیده شده بود و فهمیدیم او بعد از زخمی شدن، به اسارت نیر وهای دشمن در آمده و در پیامش همه ما را خوشحال کرد.

حالا رزمندگان واحد تخریب با اطمینان از زنده بودن جمیلی اشک می‌ریختند و جمال شهبازی هم آماده می‌شد تا نماز شکر دیگری به جا آورد.

خوانندگان محترم صفحه روزهای ماندگار نظرات و پیشنهادات خود را درباره این صفحه به پست الکترونیکی زیر ارسال فرمایید
roozhayemandegar.aj@gmail.com